

گزارش «فرهنگستان» از کلاس ۲ ساعته شفيعی کدکنی در دانشگاه تهران به پهنانه تولدش

استاد شلوغ‌ترین کلاس دنیا



عاطفه جعفری روزنامه‌نگار

اینجا دانشکده ادبیات دانشگاه تهران است، اما نه در یک روز عادی، بلکه در سه‌شنبه‌های دوست‌داشتنی این دانشگاه. پیش‌نهادم گرفتن سبید گل بود و رفتن به خانه‌اش که هم پهنانه‌ای باشد برای تبریک تولد و هم شلوغ یک‌گپ و گفت با استاد. اینکسه بخوایم به خانه‌اش برویم کمی سخت بود و طبیعتاً ایجاد مزاحمت می‌کرد. برای همین سه‌شنبه‌های دوست‌داشتنی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را انتخاب کردیم.

عکس‌ها: سید وحید حسینی / فرهنگستان



کلاسی متفاوت از بقیه کلاس‌ها

عبدالرحمن زین کوب، ادیب و تاریخ‌نگار، در مطلب کوتاهی که برای سفرنامه باران، نقد و تحلیل اشعار محمدرضا شفيعی کدکنی نوشته است، آورده: «حق آن است که کمتر دیده‌ام محققان راستین در شعر و شاعری هم‌پایه‌ای عالی احراز کند و خرسندم که این استثنا را در وجود آن دوست عزیز کشف کردم.» کم نیستند بزرگان ادبیات معاصر که از قدر و اعتبار شفيعی کدکنی در زمینه شعر و آثار انتقادی، نوشته و گفته باشند و قدر کلام من نیز کفایت این مهم نیست. لاجرم به قدر توان به کلاس درس او رفتم تا پای درس ادبیات او بنشینم. ۱۹ مهرماه، تولد شفيعی کدکنی است، سال هاست برای ادبیات این مرز و بوم زحمت کشیده و شاگردان زیادی از دنیای ادبیات معاصر پای درس او نشستند. شنیده بودم که استاد شاعر به تواضع گفته است: «من از دانشجویها یاد می‌گیرم و به عشق آنها به اینجا می‌آیم.» و صد البته که مهربانی و تواضع از بزرگان خوش‌نماست. در آستانه زادروز استاد شفيعی کدکنی به دانشگاه تهران رفتم و آنچه می‌خوانید شرح یک دیدار ساده از کلاس درس اوست. ساعت حدود ۹:۳۰ بود که با سید گل وارد کلاس شدم، همه نیمکت‌ها پر بود و بعد از گذاشتن دسته‌گل روی میز، روی زمین نشستیم و نگاه‌ها را به شاگردانی دوختم که مشخص بود از ۸ صبح به کلاس آمده‌اند. ورود برای عموم آزاد است به قدر اندازه کلاس. پسری که جلوی کلاس ایستاده بود و همه را راهنمایی می‌کرد، صدایم کرد و گفت: «ببینید، استاد ناراحت می‌شوند اگر گل را ببینند یا تولدشان را تبریک بگویند، ممکن است کلاس را ترک کنند، پس اگر ممکن است گل را بعد از کلاس به ایشان بدهید.» حرفش را قبول می‌کنم و دوباره برمی‌گردم و روی زمین می‌نشینم و گل را هم کنارم می‌گذارم. کلاس را برانداز می‌کنم تا حس و حال دانشجویها را ببینم؟ جالب است بین آنهایی که روی زمین نشستند هم مرجان شیرمحمدی، بازیگر سینما و همسر بهروز افخمی، همان جلوی در کلاس نشسته؛ چند نفری برای نشستن روی نیمکت تعارف می‌کنند، می‌گویند: «راحتم.» سن و سال‌ها متفاوت است ولی اکثر جوان هستند.

تفکیک شدن کلاس به خاطر شلوغی

کلاس تقریباً شلوغ شده است و هر جایی که برای نشستن بوده است پر شده، برخلاف تصویری که داشتم ساعت ۱۰ کلاس شروع نشد و از دختری که کنارم نشسته بود، پرسیدم پس کی کلاس شروع می‌شود که او گفت: «این کلاس برای کسانی است که دانشجوی دکتری یا دکتری تخصصی هستند، اما خوب چون از همه‌جا برای این کلاس می‌آیند و سوال داشتند، دانشجویهای دکتری اعتراض کردند که نمی‌توانند سوال‌هایشان را بپرسند، برای همین کلاس تقسیم شد، استاد شفيعی کدکنی ساعت ۱۰ تا ۱۱ را برای دانشجویهای دکتری گذاشتند و ۱۱ تا ۱۲ هم به این کلاس می‌آیند تا سوال‌های مابقی دانشجویان را جواب دهند.» از فرصت استفاده می‌کنم و از دختری می‌پرسم: «دانشجوی همین دانشگاه و کلاس هستی؟» می‌گوید: «نه، من دانشجوی ادبیات از یک دانشگاه دیگر هستم، اما آنقدر استاد شفيعی را دوست دارم که همیشه با خواهرم وقت‌مان را خالی می‌کنیم و به این کلاس می‌آییم.» می‌پرسم: «خوب این دوست داشتن از کجا می‌آید؟ فرق ایشان با اساتید دیگر چیست؟» می‌گوید: «ببینید استاد شفيعی مثل خیلی از اساتید، این گونه نیست که فقط کتابی منتشر کرده باشد، بلکه در ادبیات خودشان نظر و نگاه دارند، این خیلی مهم است، تصحیح‌هایی که بر کتاب‌های مختلف دارند واقعا برای دانشجویها راهگشاست و نکته مهم‌تر همین کلاس هاست که ایشان سوالات‌مان را جواب می‌دهند و همین برای من دانشجو کافی است.»

احساسات کلامی را نگویند!

صحبت‌مان که تمام می‌شود، همان پسری که گفت گل را به استاد نده، روبه‌روی همه قرار می‌گیرد و می‌گوید: «باید چند نکته را بگویم که همه رعایت کنید، سوال‌هایتان را روی برگه‌ای بنویسید و به ما تحویل دهید تا به استاد بدهیم، سوال‌های مشابه نپرسید، لطفا احساسات کلامی‌تان را هم بیان نکنید چون استاد خوش‌شان نمی‌آید!» حرف‌هایش که تمام می‌شود، برخی زیر لب غرولندی می‌کنند. چند نفری هم با هم می‌خندند. پسری که گوشه کلاس نشسته است، با دوستانش صحبت می‌کند و می‌گوید: «جمع تولد استاد است، کاش ما هم چیزی خریدیم بودیم که خوشحالش کنیم.» دوستش می‌گوید: «اینها که می‌گویند استاد ناراحت می‌شود.» پسر اولی می‌گوید: «نه بابا، سال قبیل بچه‌ها برایش تولد گرفتند، خیلی خوشحال شد و تشکر کرد.»

سوال خوب بپرسید

وسط نگاهم که در کلاس می‌چرخید، دیدم دانشجویان بلند شدند. استاد ادبیات وارد کلاس شد و روی صندلی نشست و چون همه جلسات ضبط می‌شود، میکروفنی را به لباش وصل کردند و پشت میکروفن گفت: «الان صدام به انتهای کلاس می‌رسه؟» چون هنوز میکروفن وصل نشده، همه می‌گویند: «نه؛ خنده‌اش می‌گیرد و به کسی که میکروفن را به لباش وصل می‌کند، می‌گوید: «این دستگاه شما همیشه ایرادی داره، باید به کاری کنیم که درست بشه.» دوباره همه می‌خندند و بعد از درست شدن میکروفن، می‌گوید: «خب، سوال‌ها را شروع کنیم، اما سعی کنید برای اینکه وقت دوستان‌تان را نگیرید، سوال‌های تکراری را حذف کنید و سوال خوب بپرسید. بلند هم بگویند که گوشم بشنود.»

تفاوت عرفان نظری و عملی از نگاه شفيعی کدکنی

آری چنین است، یعنی فرض بفرمایید که اگر ما یکی از چهره‌های عرفان خراسان را انتخاب کنیم، هر کسی که مد نظر شما باشد، مثلاً بایزید، یا بوسعید را در نظر بگیرید، شمس تبریزی را در نظر بگیرید، آنهایی که در تذکره‌الاولیای عطار درباره‌شان آمده است، ما اینها را عرفان خراسان می‌دانیم و نقطه مقابل این جریان - که با پارادایم‌های خاص این عربی در قرن ششم شکل گرفته است - آن را می‌گوییم عرفان ابن عربی یا نظری. شکی نیست که آن مجموعه‌ای که زیر چتر مفهومی عرفان خراسان قرار می‌گیرند ولو بسیاری از آنها و بسیاری از مهم‌ترین آنها خراسانی به آن معنا نیستند، شکی نیست نسبت به آنچه که ابن عربی و اتباع او را از آنها جدا می‌کند، آنها یعنی خراسانی‌ها بیشتر اهل عمل هستند. یعنی آموزش‌های ابوالحسن خراسانی یا بوسعید، تا قدمای آنها. آنها یک نوع عرفانی را می‌گویند که با زندگی روزمره انسان سروکار دارد، یا اخلاق عملی که آسایش انسان و تربیت انسان در جهت اجتماعی است گره خورده. اما عرفان ابن عربی در جهت تئوری و نظری است و جالب است و آدم را مجذوب خودش می‌کند و برایش هیچ انسانی در آن اندازه که برای ابوسعید، انسان وجود دارد، وجود ندارد، انسان در دایره ابن عربی یکی از مفاهیم انتزاعی است که ابن عربی آنها را به‌عنوان «الحضرات الخمسه و الهیه» معرفی می‌کند و آن انسان یک مفهوم ازلی و ابدی و درحقیقت یک تعبیر اساطیری، تجریدی و انتزاعی است. کاری به این آدم کوچک و بازار ندارد. بنابراین سسوالی که خانم کردند از این منظر از هر دو طرف قابل گسترش است، چه پارادایم‌های ویژه ابن عربی و اتباع او را در نظر بگیریم که بی‌نهایت

متنوع است و شاید اگر بخواهیم این دو جریان عرفانی را با حوزه اصطلاحات‌شان، زبان‌شان و ترمینولوژی‌شان از هم جدا کنیم. مثلاً فصوص‌الحکم ابن عربی و الانسان الکامل عبدالکریم جیلی را با هم مقایسه کنیم، البته همین دو کتاب کافی است و به کتاب‌های دیگرشان احتیاج نداریم. عبدالکریم جیلی یک نسل یا دو نسل با ابن عربی فاصله دارد و یکی از تبیین‌کنندگان نظریه عرفانی ابن عربی است، با مقداری تصرفات افزوده‌های ذهنی خودش که عملاً بر دامنه ترمینولوژی و زبان عرفانی ابن عربی می‌افزاید. از آن طرف هم در کنار آن کتاب‌ها، مثلاً کتاب الرساله القشیریه ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری و کتاب «اللمع» ابونصر سراج طوسی را بردارید و ببینید این دو کتاب را بررسی کنید و زبان دقیق عرفان خراسان [که در کتاب «اللمع» ابونصر وجود دارد] را بخوانید. ابونصر در سال ۳۷۰ فوت شده و طبعاً کتاب‌المع را در سال ۴۶۰ فوت کرده [یعنی] در وسط قرن چهارم تألیف کرده است. امام قشیری هم تصور می‌کنم در ۴۶۰ فوت کرد [یعنی] در وسط قرن پنجم. این دو متن کلاسیک و بسیار ارزشمند را بیاوریم و با حوصله و دقت بخوانیم و واژگان عرفانی این دو کتاب را به‌عنوان دو نمونه تیپیکال عرفان خراسانی بررسی کنیم و همین مطالعه را در حوزه زبان عرفانی موجود در کتاب‌های قبلی که گفتم انجام دهیم. صرف مقایسه زبان عرفانی موجود در قشیریه و طوسی و صرف زبان عرفانی موجود در ابن عربی و جیلی به ما یاد می‌دهد یعنی گواهی می‌دهد که دو نگاه متفاوت از منظر فهم عرفانی دین با نگاه هنری به الهیات اسلامی وجود دارد.»

نه‌محکمی که باعث خنده‌شد

جواب سوال که تمام می‌شود، می‌گوید نفر بعدی سوالش را بپرسد. پسری که کنارم نشسته است، از همان جایی که نشست سوالش را می‌پرسد. شفيعی متوجه سवाल نمی‌شود و می‌خواهد که پسر نزدیکش برود و سवाल را بپرسد که باز هم به همان سवाल قبلی برمی‌گردد و شفيعی در جوابش می‌گوید: «فقط باید بگویم نه، همین.» همه کلاس به نه محکم او می‌خندند و پسر به سرچایش باز می‌گردد و باز هم دختری که سवाल اول را پرسیده سوالي می‌پرسد درمورد عرفان خیام که شفيعی در جوابش می‌گوید: «سوالت برخلاف سवाल اول چرت است و اشتباهه؛ خیام اصلاً عرفانی ندارد.» جوابش که تمام می‌شود تعداد دیگری از دانشجویها دست‌شان را بالا می‌گیرند تا سवाल بپرسند، اما شفيعی می‌گوید: «بچه‌ها خسته شدم واقعا، بگذاریم برای جلسه بعد.»

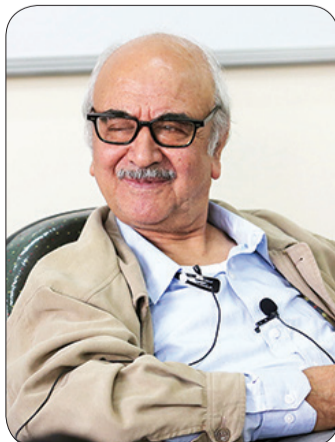
گل برای تولد

همه خسته‌نباشیدی می‌گویند و استاد از روی صندلی بلند می‌شود، گل را دستم می‌گیرد و نزدیک می‌شود، برمی‌گردد تا میکروفن را از پیراهنش جدا کند که سبید گل را دستم می‌بیند و می‌پرسد: «برای من است؟» بله‌ای در جواب می‌گویم و ادامه می‌دهم: «برای تولدتا گرفته‌ایم.» خوشحال می‌شود و با آن خنده‌ای که همیشه روی لبش است، تشکر می‌کند و می‌گوید: «عزیزم ببر بذار در دفتر گروه و بگو که برای من است.» دانشجویها همین‌طور کنارتش سه طبقه راه می‌روند و سوال می‌پرسند، گاهی می‌ایستد و جواب می‌دهد و با آرامش با همه عکس می‌گیرد. نزدیک در خروجی دانشکده که می‌رسد، دختری نزدیکش می‌شود و می‌گوید مقاله‌ای دارم و می‌خواهم از شما سوالي بپرسم، شفيعی حدود ۱۰ دقیقه صحبت کرده و راهنمایی‌اش می‌کند.



یک گام جلوتر بیا

وقتی سالن خلوت می‌شود و تعداد کمتری دور و برش هستند، جلو می‌روم و می‌گویم: «استاد ۱۹ مهر تولد شماست. دانشجویها خیلی شما را دوست دارند، می‌شود یک جمله‌ای ما را میهمان کنید تا این همه دانشجویها که شما را دوست دارند، خوشحال شوند.» با خنده ممتدی می‌گوید: «والا من خودم را در حدی نمی‌دانم که به جوانان این مملکت پند و اندرز بدهم، ولی روایت می‌کنم پندی را که ابوسعید ابوالخیر داده و آن این است هر کسی از آنجا که هست بکوشد یک گام فراتر آید.»



حضور مهندس و موسیقیدان در کلاس

تشکر می‌کنم و باز هم همه‌دنیاالش می‌روند که با عکس یادگاری بگیرند یا سوالي بپرسند، کنار می‌روم و به جمله‌ای که دوباره از او گرفته‌ام گوش می‌دهم، پسری نزدیک می‌شود و می‌گوید: «من از سال ۹۱ به کلاس‌های استاد می‌آیم، دانشجوی لیسانس مهندسی پزشکی دانشگاه امیرکبیر بودم، ولی همه کلاس‌های سه‌شنبه‌ام را به خاطر این کلاس نمی‌رفتم تا استاد ببینم، الان هم دانشجوی موسیقی در همین دانشگاه تهران هستم و باز هم این کلاس‌ها را از دست نمی‌دهم. به‌نظم هر کسی که عاشق ادبیات است، باید از این دو ساعت کلاس استفاده کند، چون اگر نیند، خیلی چیزها از دست می‌دهد.» صحبت‌مان که تمام می‌شود، می‌خواهد برایش صوتی که از استاد گرفتم را بگذارد، گوش می‌دهد و می‌گوید این را در کتاب تذکره‌الاولیا هم آورده است، دوباره به جمعیت نزدیک می‌شوم و می‌گویم: «استاد خواهشی دارم.» می‌گوید: «بگذارید ببینم خانم چه می‌خواهد؟» می‌گویم: «می‌خواهیم چند فریم عکس تکی از شما داشته باشیم.» می‌خندد و می‌گوید: «پس بگذار جلوی این مجسمه بایستیم و عکس‌تان را بگیریم.» جلوی مجسمه فرودسی می‌ایستد. عکس‌ها گرفته می‌شود و باز دانشجویها تهنیت‌های نمی‌گذارند و تا ماشین‌ها و همراهمی می‌کنند. اینجا دانشکده ادبیات دانشگاه تهران است، اما نه در یک روز عادی، بلکه در سه‌شنبه‌های دوست‌داشتنی این



دانشگاه که از صبح تا ظهر در کلاس ۴۴۲ طبقه سوم، برای خودش دیگر به یک رسم تبدیل شده است که دوستداران ادبیات راه به این کلاس می‌کشاند. سه‌شنبه‌هایی دوست‌داشتنی که امیدواریم همچنان برقرار باشد.